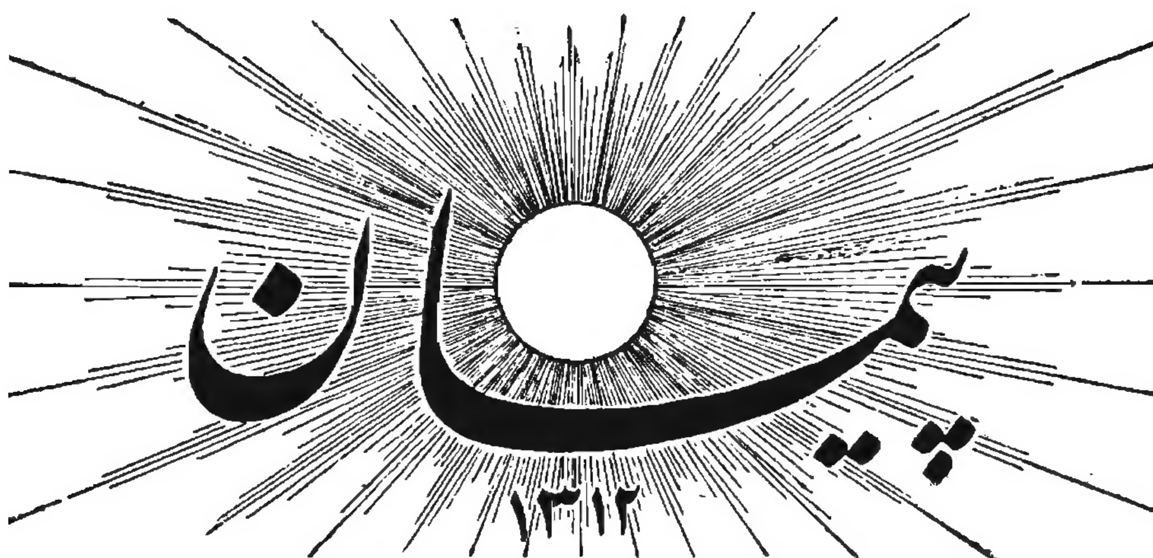
پیمان

پیمان سال پنجم

شماره هشتم



سال پنجم — تیر ماه ۱۳۱۸ — شماره هشتم

دارنده

کسروی تبریزی

فهرست آنچه دراین شماره چاپ شده

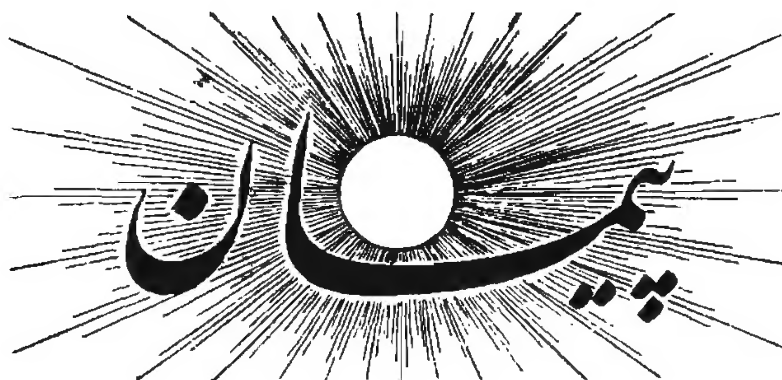
پوزش

چنانکه از پیش آگاهی داده بودم در آغاز تیرماه بسفرآذربایجان رفتم و سی و پنج روز از تهران دور بودم ، و این بود چاپ این شماره یکماه بدیر افتاد . از این رو با خواستاران ازدرپوزش می‌آیم وامیدواریم این دیرکردن را که هیچ زیانی بایشان نخواهد داشت بما برنگیرند و ما چنانکه بگردن گرفته ایم دوازده شماره را (اگر چه در سیزده ماه خواهد بود) با یاری خدا بایشان خواهیم رسانید .

کسروی

در دفتر آذری

در دفتر آذری یا زبان باستان آذربایگان که در این شماره بپایان می رسد در چاپ برخی ناراستیها رو داده . از جمله در صفحه ۲٤ (در شماره ٥ مهنامه) در سطر ۱۸ کلمه « یکصد » افتاده و درست سخن درآنجا اینست : « و تا برخاستن شاه اسماعیل صفوی در سال ۹۰٦ که یکصد و هفتاد سال از تاریخ مرگ ابوسعید می گذشت ... » خواهشمندیم خوانندگان این را درست گردانند .



سال پنجم　　　　تیر ماه ۱۳۱۸　　　　شماره هشتم

سخنانی که نباید فراموش کرد

از بدترین زیانکاریهاست که خدای زندهٔ جاویدان را فراموش کنید و همه بیاد مردگان هزار ساله ودوهزار ساله باشید .

☆*☆

کسانی نیکی را تنها با گفتن میدانند که در راه سود همه بدیها را میکنند ودرنشستها سخن از نیکیها میرانند . اگر « همدست دزد وهمراه کاروان » شنیده‌اید اینانند .

☆*☆

باید خود نیك بود و بنیکی توده هم کوشید



بار دیگر در پیرامون نگارشهای پیمان

۱- باید از پیکار پرهیز کرد

ما پارسال نیز نوشتیم که باید از پیکار وکشاکش در گفتگو پرهیز کرد. در یك زمینه‌که سخن به پیکار کشید باید از آن چشم پوشید وبیکبار خودرا کنار گرفت. پیکار اگرچه برسر راستی باشد نارواست. زیرا پیکار خود را تیره تر گرداند و فهم را کج تر کند. نه تنها راستی پیش نرود یکرشته نارواییها پدید آید. از پیکار بیش از این نتیجه بر نخیزد که نادانان پافشاری بیشتر کنند و برنادانی هوسناکتر گردند.

در این باره از تاریخ بهترین گواهیها را توان پیدا کرد. ببینید روزی بود که میان مسلمانان کشاکشهایی بود. مثلا یکدسته قدری و یکدسته جبری میبودند و اینان سالهای دراز با هم پیکار کردندی چنانکه دو تن چون در نشستی بهم رسیدندی سخن پیش آوردندی و چیزهایی را که صد بار گفته بودندی باز گفتندی وچه بسا کار را بزشتگوییها رسانیدندی ویا مشت ولگد بهم نواختندی و یکبار چنین روی داده یکی ازسر دسته‌ها

با لگد دیگری را کشته است (۱) .

اینان از پیکار ها نه تنها هیچ سودی نبرده اند و یکز مینه ای را که توانستندی در یك نشست روشن گردانند و همگی یکدل و یك زبان باشند سالهای دراز بر سر آن کشا کش کرده اند و صدها زشتی و پستی در میانه از آنان رو داده گذشته از این همان پیکار خرد ها را نیز تیره گردانیده که درهیچ زمینه دیگری نتوانسته اند به راستیها نزدیك شوند . پس از همه نتیجه آن شده که پس از هزار سال ما کار بیخردانه آنان را بگواهی یاد کرده خوار و بی ارجشان میداریم .

آن شنیده اید که چون سلطان محمد پادشاه عثمانی استانبول را گرد فرو گرفت در درون شهر کشا کش در باره لاهوت و ناسوت مسیح میرفت . داستان آن چنین است که چون عثمانیان در آسیای کوچك‌جا ـ گرفتند و باروپا نیز رسیدند و بسیاری از شهرهای روم شرقی را بگشادند و جز استانبول پایتخت امپراتوری و برخی از شهرهای کوچك در دست آن دولت کهن نماندکه عثمانیان آنها را نیزمیخواستند امپراتور بر آن شد که از دولتهای مسیحی اروپا یاری جوید ولی این را جلوگیری در پیش میبود و آن اینکه رومیان کیش ارتودکس میداشتند و کلیسای جداگانه در استانبول میبود در حالیکه دولتهای اروپا از کیش کاتولیك پیروی مینمودندوبسته پاپ میبودند. آنست امپراتور اندیشیدکه رومیان راپیرو پاپ گرداند و دوکلیسارا یکی سازد واین یك کار ناگزیری بود . زیرا با آن نیرومندی عثمانیان و با فشاریکه باستانبول میآوردند و هرچندگاه یکبار بر سر آن میآمدند بیگمان بود که روزی استانبول ازدست خواهد رفت و

(۱) داستانیست که در کتاب الفهرست ابن‌الندیم می نویسد .

مسیحیگری بیکبار ازآن پیرامونها خواهد برافتاد وچاره جز یاوری پاپ ودولتهای غربی‌نمیبود وبهرحال کاتولیك شدن بهتر ازنابودی مسیحیگری مینمود. اینست امپراتور سفری بغرب کرد و با پاپ گفتگو نمود و ازو نمایندگانی خواست که باستانبول آمده بآیین کاتولیك کلیساداری کنند و چون آمدند فرمانی بیرون داد که مردم از آنان پیروی نمایند وکیش کاتولیك فرا گیرند . لیکن کشیشان استانبول و بیشتر مردم دل از کیش کهن خود نکندند و ایستادگی نشان دادند وکم کم کار به کشاکش و پیکار انجامید وخرد درمیانه پاك زبون گردید بلکه غیرت ومردانگی نیز پایمال ستیزه شد . زیرا بهنگامیکه سلطان محمد با چندین صد هزار مردان جنگی گرد استانبول را گرفته و هر روز توپهای سنگین بسیار بزرگ او لرزه بر در و دیوار شهر می‌انداخت و از سرنوشت اندوه آوری بخاندانها آگاهی میرساند همچنان میان دو تیره در درون شهر کشاکش و پیکار میرفت وخردها بیکبار زبون شده کمتر کسی این درمییافت که نتیجه آن کشاکش درچنان هنگامی جز نابودی دوسوی نتواند بود وغیرتها چندان پست شده بود که کسانی آشکاره میگفتند « ما را از دیدن شاپوی کاردینال دیدن دستار ترکان خوشتراست » . شما ببینید که تاتاریخ هست این بیراهی از ایشان بر سر زبانها خواهد بود وهمه نکوهش آنکسان خواهند نمود .

این را برای هواداران پیمان مینگارم که باید از پیکار پرهیز نمود . اینکه ما سخنانی مینگاریم و راهی مینماییم بیش از همه بیداری خردها ونیرومندی آنها را میخواهیم درجاییکه پیکار و کشاکش مایه تیرگی خردها و ناتوانی آنهاست .

شما چون بسخنی پرداخته‌اید اگر شنونده با خرد آزاد پیش آمده

وگوش بدلیل میدهد به پیکار چه نیازاست ؟! اگر با خرد آزاد پیش نیامده و بدلیل گوش نمیدهد از پیکار چه سود خواهد بود ؟! شما نخست ببینید اگر شنونده درجستجوی راستیست ودرپی فهم است بااو بگفتگو پردازید وگرنه بیکبار رها کنید . رها کنید وسود با شماست . زیرا باری سخنان بیهوده نخواهدشنید وبیفرهنگیها نخواهیددید ودل آزرده نخواهیدداشت . وانگاه شما چون از پیکار روگردانید شاید او نیز بخود آید و بار دیگر بچنان رفتاری برنخیزد . وگرنه چه فراوانند کسانیکه سرمایه شان همه سخنست و اینان همیشه در پی بازاری هستند که کالای خود را بیرون ریزند وهایهوی برانگیزند ، واین شیوه بیشتر ایشانست که چون درپاسخ یك کسی درمانند تلختربن سخنان را باوشنوانند وآن را عنوان فیروزمندی خود سازند . اینان از هیاهو وپیکار لذت برند وچون در زندگانی آرزویی جز خودنمایی ندارند ودربند نیك وبد خوی نباشند اززیان آن نیندیشند وباك ندارند . ولی باید شما باك دارید وسخت پرهیزید .

۲ - پاسخ نوشتن گفتن نیست

چنانکه بارها نگاشته ایم دربارهٔ نگارشهای پیمان بهترین پاسخ اینست که گفته شود : هرکه را ایرادی هست بنگارد و برای چاپ شدن بخود ما فرستد و یا در جای دیگری بچاپ رساند . گفته شود : پاسخ نوشتن گفتن نیست . در گفتن یك کسی تواند هرزمان رنگ دیگری بسخن دهد و آنچه که اکنون گفته پس از اندکی بگردن نگیرد و یا در گفتگو از شاخی بشاخی پرد و برسر یك سخن نایستد . ولی در نوشتن چنین کاری نکنند واگر کرد پیش نرود .

این در یکماه پیش رخ داده که مردیکه در سی سال پیش درعراق

بوده و بگفته خودش فقه و اصول و فلسفه خوانده و با یك مغز پر بادی بایران بازگشته ودراین سی‌سال آنهمه تکانها وپیش‌آمدها درایران نتوانسته درماندگی وتهی دستی او را بخودش بفهماند — چنین کسی مرا درنشستی دیده و با حال خشم و با چهره برافروخته زبان باز کرده چنین میگوید: « آقا شما بهفلسفه ایراد میگیرید؟!.. مگر ما توانیم بفلاسفه ایراد گیریم؟! فلسفه بنیاد استواری (مبانی محکمی) برای خود دارد و شما تا آن را نخوانید وآشنا نگردید چگونه‌توانید ایراد گیرید؟! اینهمه دانشها که رواج یافته از فلسفه پدید آمده » از این رشته سخنان درازی راند. گفتم: من توانستم بفلسفه ایراد گیرم و گرفتم. شما اگر می‌توانید پاسخی بایرادهای من‌دهید، واگرنتوانستید باری شرمسار گردید. ما می‌گوییم: فلسفه سراپا بافندگیست و بنیاد آن بیش از همه پندار و انگار می باشد. می گوییم: فیلسوفان معنی جهان و زندگی را نشناخته اند و خود گمراه بوده اند و دیگران را نیز گمراه کرده اند. شما هر پاسخی دارید باینها بنگارید. اینکه می‌گویید: من تا فلسفه نخوانم نباید بر آن خرده گیرم این سخن را شاعران نیز میگفتند. ما چون نکوهش میکردیم و میگفتیم: این یاوه‌گوییها چیست پاسخ میدادند شما که شاعر نیستید تابرشاعران‌ایرادگیرید. زمانیکه ما اروپاییگری را دنبال کردیم گفتند شما که اروپا را ندیده‌اید تا بکارهای اروپاییان خرده‌گیرید، وآن مرد اسپهانی آرزو کردکه من باروپا روم وآن « عظمت وجلال » را با دیدهٔ خود ببینم. این سخن دلیل نادانیست. این بدان ماندکه اگر بقمار بازان نکوهش کنیم بگویند: شما که قمار نباخته‌اید تا بتوانید ما را نکوهش نمایید. این یکی ازنیکیهای پیمانست‌که مافلسفه را ازبیرون سنگسار کردیم و پا بدرون‌آن نگزاردیم تاخود وخوانندگان را

گرفتارسازیم . اگر ایرادهایی که ما گرفتیم راست نیست شما پاسخ نگارید اگر راست است پس این شما را تکان دهد که ایرادهایی که شما با خواندن فلسفه نفهمیده بودید ما نخوانده فهمیدیم و نوشتیم . می‌گویید : فلسفه دانشها را پدید آورده . این نافهمی دیگریست که گرفتار شده‌اید . اگر راستی را بخواهید راهی را که افلاطون وارسطو ودیگران بروی جهان باز کرده بودند دو هزار سال جهان را گیج ساخت وجلو پیشرفت دانشها را گرفت و دانشها آنروزی آغاز به پیشرفت کرد که کسانی برخاستند وآن جلوگیر را ازمیان برداشتند . دانشها بنیادش آزمایش وجستجوست و فلسفه بنیادش پندار وانکاروگزافه میباشد . این دو راباهم چه پیوستگی تواند بود ؟! . مگر دهان را پر بـاد کردن و « فلاسفه » گفتن کار را درست می‌کنند ؟! . . بگویید : چه سودی فلسفه را تا کنون بوده است و پس از این تواند بود ؟! . .

یکی از باشندگان نیز بسخن درآمده چنین گفت : من نگارشهـای پیمان را خوانده‌ام . راستی را فیلسوفان همه بافندگی کرده‌اند . بهرحال این پاسخ دادگرانه است که پیمان بخرده‌گیران خود داده می‌گوید : شما هر سخنی دارید بنگارید . در باره فلسفه نیز بهتر است هواداران آن هر پاسخی بایرادهای پیمان دارند بنگارند واگر نمیتوانند دیگراین لجبازی وکشاکش نباشد .

هوادار فلسفه این بار چنین گفت : من خودم هم چندان « عقیده » بدرستی فلسفه ندارم . آن زمـانی که درس میخواندم نیز چندان عقیده نداشتم . ولی من این را هم نکنم که برفیلسوفان ایراد گیرم .

گفتم : یادآوری می‌کنم که این گفته تان با آنـکه در آغاز گفتگو

می سرودید و برای فلسفه بنیاد استواری نشان میدادید ناسازگار است و افسوس دارم که همچنان نافهمیده سخن می رانید و دربند هیچی نیستید.
اینکه می گویید: ازنخست به فلسفه بدبین بوده‌اید ولی ایراد هم نمیگیرید این بدی شماست نه نیکی‌تان. این ازدرماندگیست که به‌بدیهای خود مینازید.
یك چیزی را که بدگمان بوده‌اید وباور نداشته‌اید سالها درس خوانده‌اید و سالها نیز بداشتن چنان اندوخته بیسودی بخود بالیده‌اید و کنون هم بدینسان هواداری از آن می‌نمایید. بدینسان نشست را بپایان رسانیدیم و من چون بخانه آمدم کتاب راه رستگاری را برای او فرستادم و چنین پیام دادم: « میدانم شما این را نخواهید خواند، واگر بخوانید نخواهید پذیرفت. ولی برای آنکه بگمراهی و درماندگی خود پی برید گفتار چهاردهم آن را که درباره فلسفه است بخوانید وخودرا بیازمایید که آیا پاسخی بایرادهای من خواهید توانست یانه ؟! . . » واین گفتگو را که در اینجامی‌آورم‌نخست‌میخواهم‌برای‌او‌تازیانه‌گوشمالی باشد، دوم خوانندگان بدانند که چگونه اینان در گفتگو بسخنان رنگارنگی برخیزند و بر سر یك سخنی نایستند واینست ازگفتگو هیچ نتیجه‌ای بدست نیاید وبهترین راه همانست که از اینان خواسته شود هرچه می گویند بنگارند و از این راهست که می‌توان زبان ایشان را بست.

در این سفر آذربایجان که برای دیدن آقای ضیاء مقدم بمراغه رفتم درآنجا این داستان را شنیدم: ملایی از خوانندگان پیمان نزد آقای مقدم آمده و چنین گفته: « من پیمان را بپاس دوستی شما خواستم و میخوانم ولی کنون می بینم حدیث لولاك را هم نمی پذیرد. اگر بپاس دوستی شما نبودی من این را پاره کردمی » آقای مقدم گفته: « پاره

کردن یك مهنامه کار دشواری نیست . این یك نادانی و بیفرهنگی است که هر کسی تواند کرد . اما درباره حدیث لولاك آخر این می‌گوید گذشته از آنکه باخرد و دین سازش ندارد از دیده زبان عربی نیز درست نیست شما چه پاسخی بآن میدهید ؟! . » گفته : « من پاسخ دارم ولی حوصله نوشتن ندارم » گفته : « شما بگویید من می‌نویسم » . گفته :« آخر باید کتابها را دید و پاسخی داد » گفته : « بسیار خوب تا یکهفته بشما مهلت کتابها را ببینید وهرپاسخی پیدا کردید بنویسیدویا بگویید من بنویسم » ولی هفته‌ها گذشته است و هنوز پاسخی نرسیده است .

۳- شما را با مردم چکار است ؟ ! از خود گفتگو کنید .

بار ها رخ میدهد که کسانی نگارشهای پیمان را در باره نیکخویی ویا در زمینه‌دیگری می‌خوانند ودر زمان سربرافراشته می‌گویند : «اینها بسیار نیکست ولیکن مردم نپذیرند» . یا می‌گویند : « رنج بیهوده می‌کشید این مردم درست نشوند » . می‌گوییم : شما را با مردم چکار است ؟! چرا ازخودتان گفتگو نمیدارید ؟! چشده که خود را بیکبارکنار می‌گیرید ؟! هر کسی باید پیش از همه در اندیشه خود باشد . این سخنان اگر راست است شما خودتان بپذیرید و بکار بندید واین بسیار نابجاست که همه در اندیشه مردم باشید وهمینکه یك سخنی شنیدید خود را میانه تودد وآن و آن سخن گزارید .

امروزه یکی از گرفتاریها همینست که کسانیکه اندك درسی‌خوانده و چیز هایی از کهن و نو و راست و دروغ یاد گرفته اند خود را از ردهٔ توده بیرون میدانند وهمیشه چشمشان بمردم باز است وخود را فراموش می‌کنند . روشنتر گویم خود را پیشوا و راهبر توده می‌شمارند وکمی در

خود سراغ نداشته همه برآنند که توده را درست گردانند و چون همگی همین پندار را میدارند ما نمیدانیم دیگر توده کیست .

امروزه یکی از خوشترین ترانه هاست که کسانی را روبرو نشانید وبگویید بیایید توده رادرست گردانیم . یك چنین سخنی که بگویید خواهید دید چهره‌ها می‌شکفد ونیشها باز می‌شود و هر کسی سری تکان داده پاسخ گوید : « آری توده بسیار آلوده است » . ولی درهمان هنگام اگر برگردید و بگویید : « لیکن باید از خود آغاز کنیم و آنچه می‌گوییم نخست خود بکار بندیم و تا دیری جز در اندیشه درستی خودمان نباشیم » دراینجاست که چهره‌ها تیره خواهد گردید وپیشانی‌ها چین خواهد بست .

دوباره می‌گوییم این یکی از گرفتاریهاست وما می‌دانیم با یکبار و دوبار نوشتن چاره نخواهد بود . ولی برای آنکه زشتی اینکار ونتیجه رسوای آن دانسته شود یك مثالی یاد می کنم : چنین انگارید صد تن می خواهند بسفر روند وبکایك آنان خود را سرپرست آن کاروان شمرده وپول وبسیج سفر همراه برنداشته پیش خود چنین می‌گویند : « منکه سرپرست اینان خواهم بود دیگر پول چرا همراه بردارم ؟ » بدینسان روانه می‌شوند ولی در همان فرودگاه نخست مشتشان باز شده با یك رسوایی و شرمندگی ناگزیر از بازگشت می شوند .

۴ - از فلسفه کم کنید ودر پی زندگی باشید .

یکی از آنانکه راه رستگاری را خوانده چنین پیام می‌دهد : « شما پرده از هیچ رازی بر نداشته‌اید و همه دشواریها (اشکالها) بجای خود بازمانده . شما همه‌اش می‌نویسید : باید باینها نپرداخت ، باید اندیشه نکرد . . »

من نمیدانم باین چه پاسخی دهم و چه بنویسم ! اینان دسته دیگرینند که

بهیچی گردن ننهند و هرچه شنیدند و یا خواندند نافهمیده با ایراد های سرسری از گردن باز کنند. چکنند بیچارگانی که سرشت ساده خدادادی را از دست هشته‌اند واز کوششهای خود نیز بدانشی نرسیده‌اند ؟!.

آیا ما در کجا می‌گوییم باید باندیشه نپرداخت ؟.. درآنجا که راهی برای جستجو باز نیست و اندیشه ناگزیر به پندار بافی وگزافه سرایی انجامد. دراینجاست که میگوییم باید ازاندیشه باز ایستاد و بیهوده‌گزافه سرایی نکرد، و ما که در پی رستگاری جهانیم و راه آن را باز مینماییم باید چنان گوییم . باید از بلهوسیهـای بیخردانه جلوگیریم . آیا آنانکه تا کنون باینگونه زمینه‌ها درآمده‌اند ومثلا از آغاز آفرینش وچگونگی آن سخن رانده‌اند جز آن چه نتیجه برنداشته‌اندکه از یکسو باسرودن سخنان بیپا وبی‌ارجی ـ همچون افسانه های توریت و بافندگیهای فلسفه و ترفند گوییهای مانی و مانند اینها، سخنانی که بیپایی همه آنهـا کنون روشن گردیده ـ خود را در دیده ها سبك گردانیده اند، و از یکسو نیز چون راهنماشان پندار بوده هر کدام بسوی دیگری افتاده و از همدیگر دور و پراکنده شده اند . اینست نتیجه‌ای که تا کنون از آن بلهوسیها برداشته شده آیا ما نباید جلوگیری از آن نماییم ؟!..

کسانیکه در زندگانی پی هیچ نتیجه ای نیستند و غم هیچ چیز را نمیخورند چه شگفت که به نیك و بد ارجی نگزارند ؟!.. چه شگفت که در برابر گرانمایه ترین سخنی بیفرهنگانه زبان بخرده گیری باز کنند ؟!.. یکی نمی‌پرسد : آن کارهاییکه شما تا کنون کرده‌اید کدامست، وآیا چشده که شما گردن بهیچ چیز نمیگزارید ؟!.. آخرشما که هیچ کاری نمیتوانید چگونه بهر کاری نیز ایراد می‌گیرید ؟!.

پیام میدهد : «پس ما رازهای جهان راندانیم ؟!..» ما بارها نوشته‌ایم درجستجو ازمعنی جهان ورازهای آفرینش تاراه روشن‌است پیش روید ، ولی درجاییکه راه تاریك‌است آیاچگونه رازهای‌جهان راخواهید جست ؟!.. آیا با پندار بافی رازهای نهان بدست آید ؟!.. بارها گفته‌ایم : این رازها بسیاری از آنها دانستنی نیست و بیکبار باید در خاموشی ماند ، و آنچه دانستنیست باید ازراه جستجو وآزمایش بدست‌آید ، وکسانیکه خواستارند باید در لابراتوارها ودانشکده‌ها آنها را بجویند ، نه اینکه بافندگیهای کهن دیگران را گرفته باچیزهایی ازخود درهم آمیخته بافندگیهای نوینی‌نمایند .

ما درشگفتیم کسانیکه در پی دانستن راز های جهان میباشند چرا براز های آشکار آن نمی پردازند ؟!.. چرا بجای جستجو از آغاز و انجام آفرینش این در نمي یابندکه یك توده پرا کنده را جز نابودی سرنوشت دیگری نخواهد بود ؟!.. این در نمي یابند که یکمشت مردم خود خواه و سودجوکه هر یکتنی از ایشان جز در بند خوشیهای خود نمیباشند مشت سختی از دست روزگار خواهند خورد ؟!.. چشده که از این راز های آزموده وآشکار بیگانه افتاده‌اند و در جستجوی چیزهای نهان میباشند ؟! چشده که در اندیشه زندگانی خود نیستند و آغاز و انجام آفرینش را می پژوهند ؟!.. آیا بی پرده نباید گفت که عنوانهایی‌که اینها بر زبان می‌رانند جزدستاویز بیدردی نمیباشد ؟!.. اینان برای آنکه تن بکوشش ندهند وزبونی وخواری توده را بروی خود نیاورند باین نادانیهای بیهوده می پردازند وازاین جهت است‌که ما نیزمیخواهیم ریشه آنها را براندازیم وبهانه‌ای برای اینان باز نگزاریم .

نادانی نگرید : این را که ما می‌گوییم « فلان رازها دانستنی‌نیست

وما نیز نمیدانیم » کمی‌ما میشمارند ، وبیخردانه چشم می‌دارندکه ما پیروی از نادانیها و بلهوسیهای آنان نماییم وما نیز پندار هایی بافته بدست مردم دهیم . اینان آن نمیدانند که دین برای باز کردن راز هـای نهان جهان نمی باشد وبرای سامان دادن بزندگانی میباشد . آن نمیدانندکه دین دراین زمینه زبان‌گویای طبیعت است و باید آفریدگار را بمردم شناساند و معنی زندگی را باز نماید وبیش از همه بجلوگیری از پندارهای بیهوده پردازد و راه آن از راه دانش پاك جداست .

تا کنون این گفتگوها درمیان نبوده وبگوشها برنخورده و کنونکه ما می‌گوییم باید بارها آن را باز نماییم تا در دلها جا گیرد .

ما بارها گفته‌ایم : یکی ازخواستهای ماست‌که همهٔ آدمیان را بیك راه آوریم وما دین جزاین را نمیگوییم ، ولی آیا این کار چگونه تواند بود ؟! چنین خواست بزرگی چسان پیش تواند رفت ؟!.. کسانی می پندارند این نیز از سخنانیست که کسانی‌گویند و تنها بگفتش بسنده کنند . ولی ما نه آنیم‌که سخنی را بگوییم ودر پی پیش بردنش نباشیم . نه‌آنیم که گفته‌ای را بهوس برزبان رانیم . چنین کاری نخست گامش همان بودکه جلوگمان وپنداررا بسته داریم وبکرشته نادانیهای بلهوسانه را بپایان رسانیم . همان بود که اشکاره گوییم باید دین با خرد راست آید و باید در هر کاری خرد راهنما باشد . اینها را بگوییم و بررویشان ایستادگی نشان دهیم و بهیچ هایهوویی ارج نگزاریم . کاری باین بزرگی را نادانك نمی پسندد و پیام خرده گیری میفرستند .

۵ -گرفتم‌که بخدا نیاز نمیدارید آیا بزندگی‌هم نیاز نمیدارید ؟!..

دیگری هم که آن کتاب را خوانده چنین گفته : « مارا بخداچه

نیاز است ؟... این جهان گوهر زندگی (ماده حیات) را با خود دارد. ما اگر کمی گوشت را در یکجایی گزاریم پس ازچندی خواهیم دید جانوران زنده‌ای از آن پیدا شده است »

اینست نمونه‌ای از دانش‌جوانان درس خوانده . ما در جای دیگری هم گفته‌ایم اینان از سامان و آراستگی جهان بی‌نیازی از خدا را نتیجه میگیرند درجاییکه ما از همان سامان وآراستگی پی بهستی خدا میبریم . ازهمینجا تاریخچهٔ بیدینی اینان وچگونگی آن بدست می‌آید. اینان چون پیش‌ازدرس خواندن گرفتار یکرشته پندارهای بیهوده‌ای بوده وآنهارا دین می‌پنداشته‌اند ــ از اینگونه که باران را دانه بدانه فرشته‌ها فروآورند ، بچه که در شکم مادر است فرشته ای جان درو دمد ، آفتاب را فرشتگان با زنجیر آتشین کشند و مانند اینها ــ سپس که درس خوانده و چگونگی باریدن باران و جان یافتن بچه در شکم مادر و گردش زمین بگرد آفتاب را دانسته وهمه آن‌چیزها را دروغ یافته‌اند ازهمینجا به‌بیدینی افتاده‌اند . روشنتر گوییم : چون خدایی را که شناخته بودند دروغ درآمده بیکبار از هستی خدا چشم پوشیده اند . این دردیست که هزار ها و بلکه ملیونها کسان بآن گرفتارند و چون در هشت سال پیش ما بکار برخاستیم و در نگارشهای خود نام خدا ودین میبردیم کسانی همین ها را برخ ما کشیده و می گفتند : آیا باز میتوان بهستی خدا باور داشت ؟!..

لیکن ما همیشه گفته‌ایم وکنون هم می گوییم : این گفتگوها که دردانشهای طبیعی از جهان وچگونگی آن میشود همگی گفتگو ازکارخانه است و ما درجستجوی خداوند کارخانه میباشیم . آن خداییکه کسانی از پندار های خود پدید آورده بودند ما را با آن کاری نیست و ما در پی آن

خدای راستین هستیم که این دستگاه هستی آنرا نشان میدهد. شما ازجهان و آراستگی آن هرچه میگویید بگویید ـ جهان برف وبارانش از خودش میباشد، گوهرزندگی در خودش هست، بچه درشکم مادر چون هنگامش رسید بخود جان پیدا کند ـ اینها همه راست است وما نیز می پذیریم. لیکن پس از همه اینها این دستگاه بخود پیدا نشده و بخود نمیگردد و ما ناگزیریم یك آفریدگار دانا وتوانایی را دربالاسر این جهان باورکنیم.

اما سخنیکه آن درس خوانده گفته و پیدایش جانوران زنده را در میان گوشت مثل آورده من ازشنیدن آن بیاد داستانی افتادم که بیست و اند سال پیش در یکی از روزنامههای تهران (عصر جدید) خوانده بودم بدینسان که کشیشی درپشت منبر سخن میراند وچنین میگفت: شمامردم عامی نیك و بد از هم نشناسید. مثلا اگرکسی ازشما بپرسدکه آیا آفتاب بهتر و ارجدارتر است یا ماه شما خواهیدگفت آفتاب. درجاییکه ماه از آفتاب بهتر میباشد. زیرا ماه در تاریکی شب بیرون آید و با فروغ خود از تاریکی کاسته وسودی بمردم رساند. ولی آفتاب در روز روشن بیرون آید وهیچ سودی از فروغ آن نباشد.

کشیش ساده درون چون همیشه روزوشب را پیهم آیان وروان دیده چنین پنداشته که چنان باید بود و روز بخود روشن باشد و این درنیافته که روشنی روز نیست مگر از بیرون آمدن آفتاب.

این جوانان نیزکه آراستگی وسامان جهان را میبینند وچگونگی برخی کارها و انگیزه های طبیعی آنها را درکتابها میخوانند ساده دلانه چنین می پندارندکه چنان باید بود واینهارا به پدیدآورندهای نیازنباشد. وانگاه چنانکه بارها گفتهایم، ماشناختن خدارا برای سامان زندگی

میخواهیم وگرنه خدا را هیچ نیازی نیست که مردمان او را بشناسند.
کنون باین جوانان می‌گوییم: بسیار خوب، بخدا نیاز نمیدارید ندارید، آیا بزندگانی هم نیازنمیدارید؟! بگویید ببینیم شما درزندگانی چه راهی را پیش می‌گیرید؟!..

ما درکتاب راه رستگاری بیش از همه از معنی زندگانی و سامان جهان سخن رانده‌ایم و معنی آن رانشان داده‌ایم. شما بآنها چه میگویید؟! آیا این دغلکاری نیست که یکی رنجها برده و گزندها بخود هموار گرداند وکتابی که سراپا سخنان پایه دار وراهنماییهای دلسوزانه است بنگارد و شما بیدردانه در برابر آن بیك ایراد بیپایی بسنده کنید؟!..

شما که اینهمه بمادیگری مینازید و سخنان فیلسوفان مادی را که دهان بدهان یادگرفته‌اید برخ ما می‌کشید ما درگفتار «جان وروان» که بارها آن را بچاپ رساندیم با زبان بسیار ساده و با دلیل بسیار روشن نااستواری فلسفه مادی را باز نموده و این را نشان داده‌ایم که در همین کالبد آدمی دستگاه دیگری جز از ماده و قانونهای آن پدیدار است. پس چشده که شما آن را نمیخوانید؟!.. چشده که پاسخی بآن نمیدهید؟!..

کسانی میگویند: پیمان به بیدینان پاسخ نمی‌نگارد. میگوییم: ما پاسخی که میبایست داده‌ایم وکنون نوبت شماست که اگرپرسشی‌میدارید بپرسید وپاسخی می‌دارید بنگارید

این شگفت تر که بسیاری از اینسان مادیگری را نیك نفهمیده اند وبیش از همه نامش را شنیده‌اند واینان نمیدانند آن چه بوده تا پاسخش چه باشد و اینست با پاسخ بس روشنی که ما داده ایم می‌گویند: پیمان بمادیگری پاسخ نمی‌نگارد.

خرده گیریهای حقیقت گو و پاسخ آن

-۴-

پیش ازآنکه گفتگورا دنبال کنیم بسخنانی که کسانی پس‌ازخواندن شماره‌های پیش در پشت سر گفته‌اند پاسخ می‌نگاریم . ما میخواهیم اگر سخنی را ازدور میشنویم بآن نیز پاسخ دهیم و راه را نیك هموار گردانیم و هیچ بهانه برای کسی بازنگزاریم تا درست گردد آن سخنیکه گفته ایم : «باید پاکان از ناپاکان جدا گردند .»

ما چون درشماره پنجم نوشتیم‌کارهای نیارستنی که کسانی ازفرستادگان شناسند درست نیست و دلیل نشانداديم که از پیغمبر اسلام چون نیارستنی خواسته اند پاسخ داده که من‌نتوانم وخود بایستی چنان پاسخ دهد . این را که نوشته ایم کسانی چنین گفته اند : «میخواهد پیغمبران را کوچك گرداند» . در شماره هشتم آوردیم که کسی نیز با نام نا شناسی چنان سخنی را نوشته و فرستاده ، هم خواهیم دید که حقیقت‌گو نیز چنان گفته ای را در میان سخنان خود آورده است .

ولی اینسخن بسیار عامیانه میباشد واین خود نمونه دیگراست‌که اینان هیچ چیزرا بمعنی درست خود نمی‌فهمند . این مانند آنست که سی واند سال پیش که تازه دانشهای طبیعی در ایران رواج یافته و در دبستانها درس خوانده میشد ملایان که بدشمنی دبستانها برخاسته بودند در بالای منبر می گفتند : «مردم اینها توانایی خدارا از دستش میگیرند ، اینها می گویند باران خودش فرو آید . . . » . می پنداشتند که توانایی آنست که دانه های باران را فرشتگان یکایك فرو آورند واگر کسی جزآن گوید توانایی خدا را از دستش گرفته است . اینان نیز همان عامیگری را از خود نشان میدهند و می پندارند که بزرگی یك فرستاده آنست که نمایشهای شگفتی بمردم نماید و از سنك شتر

بیرون آورد و از میان انگشتان آب روان گرداند و از اینگونه کارها کند ، و اگر کسی گفت نچنانست از بزرگی آنان کاسته است ، دوباره می گویم : این یك عامیگری بیش نیست . اگر فرستادگی یا برانگیختگی برای راه نمودن بمردمان ورهانیدن ایشان ازنادانیها وگمراهیهاست چنین کاری جز با تکان خردها و نیرومندی آنها انجام نگیرد و بکارهای نیارستنی نه نیازی باشد و نه سودی ازآن برآید . پزشکی که میخواهد بیماری را به بهبود آورد باید کوشد و درد از تن او بیرون کند و درست و نیرومندش گرداند ، ودیگر چه نیاز بآنکه نمایشهای شگفتی نیز نماید و از چنان کاری چسودی تواند بود ؟ ! . . یك بر انگیخته در زمان خود بیمانند است و برانگیختگی نچیزیست که دروغ بردارد و نیاز بچنان بیهوده کاریها باشد . شما هرگاه کتاب راه رستگاری را خوانید ومعنی درست فرستادگی را شناسید خواهیدید که جایگاهی که یك مرد خدا یا یك بر انگیخته دارد بسیار گرامی تر و ارجدار تر از این پنداراییهای عامیانه است که اینان با برانگیختگان می نمایند .

وآنگاه من میخواهم با مثالی نشان دهم که این سخن بسیار پوچ است و کسانیکه بچنین گفته ای زبان باز میکنند بسیار ناسپاس و نادان میباشند : چنین انگارید مردی درخیابان راه می رود ومردم پشت سر اورا گرفته اند و بوی میخندند وریشخند میکنند و یکی از روبرو رسیده وجلو او را گرفته و میگوید : « آنچه بسرگزارده ای وراه میروی پوست پاره چرکینی است وکلاه نیست واز اینروست که مردم پشت سرت افتاده اند و ریشخند می نمایند ! » ، و آنمرد دست بسر خود برده می بیند راست است و بجای کلاه یك پوست چرکینی بسر میدارد . کنون بگویید این مرد را چه سزد کردن ؟ ! . . آیا آن سزد که بخود آید و از چنان کاریکه کرده بود شرمنده باشد و بآنکسی که او را آگاهانیده سپاس گزارد ، ودر زمان بخانه باز گردد وآنچیزك را ازسر براندازد و تا زمانی از بیرون آمدن بخیابان خودداری نماید تا آن رخداده فراموش گردد ، یا این سزد که زشتی کار خود را برو نیاورد و با گوینده بجای سپاسگزاری

پرخاش آغازد وچنین‌گوید : « تو با من دشمن میباشی واین را ازراه دشمنی میگویی » آیا آن سزد یا این ؟!.. پیداست که اگر مرد نیکنهاد بخردیست جز آن را نکند وهرگز باین یکی نگراید .

این مثل دراینجا بسیار بجاست و من اینک آن را بگزارش می‌آورم : اینکه ما گفتگو از نیارستنی‌ها و اینگونه چیزها میرانیم هرکسیکه اندك آگاهی می‌دارد می‌داند که این سخنان امروز بی‌ارج است و در زندگانی کنونی جایی برای اینگونه گفتگوها باز نیست ، و ما اگر بآنها می‌پردازیم ازچند روست : یکی اینکه چون سخنانی گفته شده و در دلها جا گرفته می خواهیم راست و دروغ آنها روشن‌گردد و در دلها نشانی ازاین آلودگیها باز نماند . مامیخواهیم هرآنچه مایه کشاکش و دوتیرگی میانه مردم تواند بود از جا کنده شود . دیگری اینکه ما در برابر یك کار بزرگی هستیم و بیاری مردان غیرتمند و و پاك نهاد نیاز بسیار می‌داریم و از آنسو می‌بینیم اندیشهای بیهوده‌ای سنگ راه کسان بسیاری می‌گردد وآنان را از پیوستن بما باز می‌دارد . مثلا برخی می‌گویند : چگونه شده که صد هزارها علما و پیشوایان که آمده اند وکنون هزارها ازایشان زنده میباشند نفهمیده اند و تنها یکتن می فهمد . برخی چون باور هایی از پیش در دل می دارند بآسانی نمی توانند از آنها دل کنند و این برایشان دشوار است که باور کنند تا کنون در گمراهی بوده اند . ما خواستیم با داستان نیارستنی که دلیل بسیار روشنی همراه می‌دارد بایشان نشان دهیم که هیچ دوری ندارد که هزاران و صد هزاران کسان گمراه باشند و نفهمند ، نیز هیچ دوری ندارد که باور هایی‌که شما در دل میدارید بسیاری از آنها بیهوده و بیپا باشد ، باین دلیل که نیارستنی ها از پیغمبر اسلام که قرآن آشکاره آن را نمی‌پذیرد و تاریخ نیز نبودن آن را می‌رساند و خرد نیز همان را می‌گوید چنان چیزی را صدهزاران علما وپیشوایان باور کرده‌اند وصدها داستان ساختگی و دروغی در کتاب های خود نوشته اند وشما نیز آنرا در دلهای خود جا داده اید .

گذشته از اینها در این هزار و سیصد سال که از آغاز اسلام گذشته بسیار بنیاد های بیپا نهاده شده ، و اگر کسی از « علم کلام » آگاه است میداند که بنیاد گزاران آن چه معنایی به فرستادگی داده و چه بند هایی از پیش خود بفرستاده بسته اند . چنانکه در راه رستگاری نوشته ام برانگیختگی یا فرستادگی که یك پیش آمد تاریخی بوده واینان میتوانستند آنرا از راه تاریخ جستجو کنند و نیك دانند که یك فرستاده چگونه برخیزد و از چه راه بکار آغازد و چگونه کار خود را پیش برد بجای جستجو از تاریخ — به پیروی از فلسفه یونان — از پیش خود پندارهایی بافته اند و پایه هایی (قاعده‌ها) پدید آورده اند که بسیاری از آنها بیپاست . اینها نیز همچون فلسفه سنگ راه خرد هاست و ما خواستیم با دلیل روشنی بیپایی آنها را باز نماییم . زیرا آنان نیز نشان راستگویی یك فرستاده را کارهای نیارستنی شمارده اند و شما میبینید که این یك لغزش آشکاری بیش نیست . کسانی چون نام غزالی و زمخشری و کلینی و مفید و صدوق و نصیرالدین و ملامحسن و مجلسی ومانند اینها را میشنوند بسیار بزرگشان میدارند واین برایشان دشوار است که باور نمایند آنان از راه بدور بوده اند و معنی دین و خدا و فرستاده را نمی شناخته اند . ما خواستیم این دشوار را هم آسان گردانیم .

اینها نتیجه هاییست که از آن سخن می خواستیم و بیگمان در دست خواهد بود ، هرکسیکه بهره از خرد و راستی پرستی می دارد و دلش را تیرگی فرا نگرفته همین یك مثل بسست که او را تکان دهد وبراه باز آورد . این یك دلیل بسست که از خواب بیدارش کند و از کشاکش و ایستادگی با نگارش های پیمان باز دارد . این نتیجه ایست که از پاکدلان ما امید می داریم و خواهد بود . لیکن چه باید گفت به تیره دلانی که بجای تکان خوردن و پیش آمدن پستر می روند و برگمراهی و نادانی می افزایند ودر برابر دلیل های بآن روشنی چنین میگویند : « میخواهد پیغمبران را کوچك گرداند » .

یکی نمیگوید ، آنچه‌پیمان درباره پیغمبران نوشته اگر راست نیست شما پاسخ دهید . اگر راست است این دلیل ناپاکی شماست که از گفته راست می‌رنجید و بچنین سخنان نابجایی برمیخیزید . آیا مثل شما مثل آنمرد ناسپاس بیخرد نیست که بجای کلاه پوست پاره‌ای بسر گزارد و مردم را بخود خنداند و چون یکی او را بیاگاهانید بجای خرسندی و مهربانی از در پرخاش در آید ؟ ! . . آخر شما نمی اندیشید که در چنین زمانی که دانشها پیش رفته و صدها راز نهان طبیعت بیرون افتاده این پندار های بیهوده عامیانه که شما بنام دین در دل جا داده‌اید جز مایه ریشخند نخواهد بود ؟ ! . . نمی‌اندیشید که در زمانیکه بدستیاری دانش ها از صدها هزار فرسنگ ستاره های نهان را (از ارانوس و نپتون و دیگرها) پیدا می‌کنند چیز های بیرون از آیین طبیعت را کسی از شما نخواهد پذیرفت ؟ ! . . نمی‌اندیشید که در زمانیکه تاریخ پایه استواری پیدا کرده و رویه دانش بخودگرفته هیچکس باور نخواهد کرد که داستان های بس شگفت وبزرگی همچون مرده زنده گردانیدن و شتر از سنگ درآوردن و آفتاب را پس از فرو رفتن بازگردانیدن و مانند اینها روی دهد و نشانی از آن در تاریخ پدیدار نباشد ؟ ! . . نمی اندیشید که در نتیجه همین باور های عامیانه رسوا است که غربیان شما را خوار می‌گیرند و یك مشت مردم پندار پرستتان شناخته شایسته زندگانی آزادتان نمیشمارند .

ای درماندگان چه‌میخواهید ؟ ! . . آیا میخواهید بدین یاری کنید ؟ ! باید بگوییم که ازاین یاری شما جز زیان در دست نخواهد بود و این بسیار خطاست که شما برانگیختگی یا فرستادگی را که یکی از راز های شگفت و پر ارج طبیعت است و برای خود بنیاد استواری می دارد بچیز هایی ببندید که نه خرد می‌پذیرد و نه تاریخ آن را می‌رساند و نتیجه این خطای شماست که امروز ملبونها کسان برانگیختگی را نیز جز یك چیز بیپایی نمی‌انگارند و بیفرهنگانه بابرانگیختگان زبان درازی می‌نمایند .

شما آندوستان نادانید که بدتر از دشمن میباشید و مثل شما مثل آن

بیخردیست که ارجمندانی را بمهمانی خواند و برای ایشان خانه‌ای که پردازد بنیاد آن را بروی یخ گزارد که همینکه روز گرم شد و آفتاب بتافت یخها آب گردد و خانه برسر میهمانان فرود آید . آن بدتر که با چنین خطایی‌که می‌دارید ما چون میخواهیم آنرا درست‌گردانیم بجای خشنودی و سپاسگزاری بزبان درازی می‌پردازید و من نمیدانم بر درماندگی و نادانیتان افسوس بیشتر خورم یا بر بدنهادی و بیفرهنگی‌تان .

سخن دیگری که میخواهیم پاسخ بنگاریم اینکه کسانی گفته اند پیمان دین را تنها برای این جهان میخواهد و بجهان دیگر ارج نمیگزارد و ازآن بگفتگو نمی‌پردازد . نیزگفته‌اند : پیمان به « روحانیت » ارج نمی نهد واینست ازنماز و روزه ونیایش سخن‌نمی‌راند .

نخست بایدگفت این سخنان دلیل است‌که آنان هنوز بیماری وگرفتاری خود را درنیافته اند و هنوز خود را دانا و پیشوا می‌شمارند و بفهم و دانش خویش می‌نازند وبا آنهمه لغزشها که ما از آنان شمرده ایم باز شکست بخود راه نداده اند . این درست بدان میماند که بیماریکه در بستر افتاده وچندین درد او بهم آمیخته با پزشک سربسرگزارد و چنین‌گوید : « آقای دکتر شما هیچ از میوه‌های ویتامین‌دار بمن نمی‌دهید که بخورم و نیرومندتر گردم ؟ ! » و هیچ نیندیشد که من بیمارم نه پزشك و انگاه من اگر چیزی دانستمی چرا باینحال افتادمی ؟ ! .

اینان نیز نمی‌اندیشند که اگر آنچه ما درباره دین فرا گرفته ایم چیز های پایه دار و سودمندی بوده پس چرا نتیجه‌ای از آن در دست نیست؟!. اگر اینرا اندیشیدندی بیگمان بچنان سخنانی برنخاستندی . هر چه هست ما باینان پیام فرستاده می‌گوییم : اگر این راه را ما خواهیم پیمود نیك میدانیم که چه گامهایی برداریم و چگونه پیش رویم . اگر شما خواهید پیمود اینك این راه و این شما ؛ گامی بردارید و کاری انجام دهید .

دوم چنانکه در جای خود گفته ایم ما روان را جاویدان میشماریم و

بیگمان درپی اینجهان جهان دیگری میباشد . ولی یکمردم تا اینجهانشان درست نباشد آنجهانشان درست نخواهد بود . آیا آبادی آن جهان با چیست ؟ ! . نه با نیکی وپیراستگی است ؟ ! . . من از شما میپرسم یکمشت مردم‌آلوده و پراکنده و زبون را از نیکی چه بهره تواند بود و بآبادی آنجهان چه امیدی توانند بست ؟ ! .

باید دین پیش از همه برای نیکی این جهان باشد و مردمان را از پراکندگی وپندار پرستی باز دارد و خود از اینراه است‌که زندگانی‌آنجهانی نیز نیك خواهدگردید . این خطای بسیار بیهوده‌ایست‌که کسانی پروای زندگانی نکنند و بهر پستی و زبونی گردن نهند و دلهای خود را با آن شاد کنند که‌بآبادی آنجهان می‌کوشند . چنین‌کسانی جز مردم پست نهادی نخواهند بود .

اینکه کسانی این جهان را دشمن داشتهٔ خدا می پندارند وچنین میدانند که می باید ازخوشبختیهای این زندگانی دامن درچید وهمه دراندیشه آن زندگانی بود و خشنودی خدا و آبادی آنجهان را در نپرداختن باین جهان می انگارند اینها سراپا نادانیست . می باید از اینان پرسید : آیا این جهان را جز خدا پدید آورده ؟ !..

آری یکروز بود که مردمان در تاریکی نادانی فرو رفته و چون از معنی جهان وزندگی آگاهی نمیداشتند چنین می پنداشتند درجهان دو دستی یا دونیرویی کارگر است - یکی ازآن نیکیها ودیگری ازآن بدیها یا یکی یزدان ودیگری اهریمن - وبسیاری ازایشان این جهان را پدید آوردهٔ اهریمن میشماردند واینست آن را خوار میگرفتند ودشمن داشتهٔ یزدان می‌انگاشتند . چنانکه پیش ازین‌گفته‌ایم این بیهوده پندارکهن هرزمان رنگ دیگری بخودگرفته وبا فلسفه و صوفیگری درآمیخته وبهمه کیشها درآمده‌است . امروزهم این سخنان که میشنویم جز نتیجه آن نمیباشد . ازآنسوی این بیهوده پندار دستاویزی بدست دغلکاران و نیرنگبازان داده که چنانکه میدانیم امروز - در این روزگار مادیگری - هنوز ملیونها کسان از راه اینکه بآبادی آنجهان می‌کوشند مفتخواری می نمایند؟

و پیداست که چنین بدنهادانی بآسانی دست از دغلکاری نخواهند کشید و این بزیان آن بهشت فروشان دغلکار است که ما می گوییم دین باید درگام نخست کارهای این زندگانی را درست کند . می گوییم : دین آنست که امروز توده ها را از این درماندگی و پراکندگی رها گرداند . می گوییم : باید این کوره راهها را بست واین دکانهای بهشت فروشی را درچید .

در باره «روحانیت» ما نمیدانیم از آن چه میخواهند . این از کلمه‌هاییست که روزنامه ها پدید آورده‌اند ومعنای درستی ندارد و ما هیچگاه اینگونه کلمه ها را بنگارشهای خود راه نمیدهیم . اگر خواستشان ازآن پاکی روانست ما همیشه ازآن گفتگو می داریم واینهمه کوششهای ما برای آنست . این را ما کرده ایم که روان را دستگاه جدا گانه نشان داده می گوییم باید در پی نیرومندی آن بودن . پس چه جای آنست که بگویند ما به «پاکی روان» یا بگفته آنان به «روحانیت» ارج نمیگزاریم ؟!.. اینان از هرچیزی تنها نامش را شناسند ، و اگر کسی نام یك چیز را نبرد و بکارش پرداخت آن را ندانند و زبان بگله گشایند و مثل اینان مثل آن روستایی ساده است که شنیده بود در شهر خیابانهای درازی هست وچون معنی خیابان رانمیفهمید دانسته نیست چه معنای دیگری در اندیشه خود گرفته بود که بشهرآمده وخیابانها راگردیده میگفت : «من شنیده‌ام درشهر خیابانهای درازی هست پس کجاست ؟!..» یکی نمیگوید : «بسیار خوب ، بیمان بروحانیت ارج نمیگزارد . آن روحانیت که شما میدارید کدامست ؟.. آنرا بما باز نمایید» . بدبخت مردمی که بهزار آلودگی و پستی تاب آورند و همین اندازه خواهند که زبانشان از کار نیفتد وشکست بخود راه ندهند !

اما نماز ونیایش و پرستش خدا بیگمان زندگانی بی اینها نتواند بود . ماچون میگوییم دین شناختن جهان وآفریننده جهان و پی بردن بمعنی‌زندگانی وراه زندگانی است نتیجه آن خواهد بود که مردم آفریدگار را نیك شناسند و چنانکه خواست اوست زندگی بسر برند و همیشه بیاد آفریدگار وخشنودی

او باشند ـ نه برای آنکه باین چیزها نیازی هست ، بلکه برای اینکه با کنهادی و بخردی خود را نشان دهند. چیزیکه هست اینها پس از آنست که چنانکه گفتیم مردم معنی جهان وزندگی را بدانند وآفریدگار را شناخته اندازه بزرگی او را دریابند . امروز کسانیکه سخن از نیایش و پرستش خدا می رانند من می پرسم آیا کدام خدا را خواهید پرستید و نیایید ؟ ! آیا آن خدا را که نمی شناسید ؟!.. آن خدا را که جهود ایلخانی جهودانش میشمارد ، مسیحی دارای زن وفرزندش می‌انگارد ، وصوفی او را دردرون خود وپیرش میجوید ، و فیلسوف او را یك « علت » بیدانش و بی اختیاری (همچون آتش که علت سوزانیدنست) می‌ستاید ؛ و شیعی حضرت عباس خود را ازو تواناتر می پندارد ، و شیخی همه کارهای او را ـ تا آفرینش جهان ـ از دستش گرفته و بدوازده امام میدهد ؟ !.. آن خدا را که دست بسته‌اش ساخته اید و بگمانتان ملیونها سال‌که جهان برپا خواهد بود دیگر او را پرداختی باین جهان نخواهد بود ؟!.. آن خدایی که اورا بپای فرمانروایان روی زمین می برید ویکدستگاهی همچون دستگاه فرمانروایی وکدخدایی برایش در می چینید ؟!..

در جای دیگر نیز گفته ایم تنها نام خدا را بردن دلیل خدا شناسی کسی نخواهد بود ، وگرنه تیمور ناپاك نیز نام خدا را همیشه بر زبان راندی و خداییکه او میشناخت چنان میبود که صدهزاران خون بیگناهان می ریخت و با ساختن گنبد بر سرگور بلال و جرجیس و شیث خرسندی او را می‌جست . چنگیز پلید نیز همیشه یاد «الوغ تنگری» کردی ولی آن خدای او چنین میبود که چون چند سرگاو وگوسفند واسب قربانی گزاردندی با چنین رشوه کم ارجی از سرخون ملیونها بیگناهان در گذشتی .

این بدترین نادانیست که کسانی با صد گمراهی در باره خدا بنماز و نیایش نازند. اینان گویا فراموش کرده‌اند که بت پرستان که پیکره‌هایی را از آهن وبرنز با دست خود ساخته خدا نامند در برابر آنها چندین برابردیگران پرستش و نیایش نمایند . ای نادانان آیا آنان روحانیت دارند؟!..

و آنگاه نماز و پرستش خدا پس از آنست که مردمی نیك و پاك و غیرتمند باشند و از خردیکه خدا بایشان داده پیروی نمایند و زندگانی خود را بدانسان که خواست خداست براه اندازند . یکمشت مردم پراکنده زبون را پیش خدا چه ارجی تواند بود ؟!.. یکدسته مردم مرده پرست و درمانده را بسوی آفریدگار چه راهی باز است ؟!.. یکتوده اگر خرسندی خدا را میخواهند پیش از همه باید بشاهراه زندگانی در آیند و پراکندگی از میان بردارند و در بند آزادی و سرفرازی خود باشند وگردن بیوغ بیگانگان نگزارند وارج نیکان را شناسند و بدان را پست شمارند و مردانی را که در راه پیشرفت کار توده جانفشانی کرده اند بزرك گیرند - از اینکار هاست که خدا خشنود گردد وکسانی توانند با پیشانی باز رو بسوی او آورند ونماز ونیایش گزارند . یکدسته مردم زبون و پراکنده که آمدن و رفتن بیگانگان را بهیچ نمیشمارند و صد آلودگی وگرفتاری که میدارند بروی خود نمی آورند چنان کسانی را بسوی خدا راه نتواند بود . من آشکاره می گویم : خدا از مردم زبون و پراکنده بیزار است .

کسانی که بنماز و نیایش خود مینازند بهتر است تاریخ را بخوانندکه هنگامیکه مغولان بایران تاختند و آن آتشها را افروختند سراسر ایران پراز این نمایشها می بود . آرزو میکنم خوانندگان سفرنامه ابن جبیر را بخوانند . این مرد که در آغاز خلافت الناصرلدین‌الله از اندلس بیرون آمده و از راه مصر و دریا بمکه رفته و در باز گشت عراق و سوریا را دیده در همه جا ستایشهای بسیار از خدا ترسی و نماز ونیایش مسلمانان می نویسد وداستانهای بس شگفتی می آورد . گذشته از صوفیان که در خانقاهها کارشان جز این چیزها نمی بوده انبوهی از دیگران يك نیم روز را با نیایش و نماز بسر می برده اند . من تکه هایی از نوشته های او را در بغداد در اینجا میآورم . از مسجد و منبر ابن جوزی سخن رانده چنین میگوید : «کسی تا آنراندیده از شنیدن چه خواهد دانست ؟!. واعظ چون از خطبه پرداخت و پند آغاز

کرده سخنانی سرود گفته هایش چندان کارگر افتاد که دلها پریدن گرفت و جانها گداختن آغاز کرد و ناله ها برخاست و فریادها بلند شد . انبوهی بتوبه برخاستند وهمچون پروانگان که بروی چراغ ریزند برسر او ریختند وپیشانیها به پیش داشتند که از موی هریکی می‌گرفت و دست بسرشان می‌مالید . بودند کسانی که از خویش رفته بودند و آنان را روی دست‌گرفته نزد او میبردند . دیداری دیدیم که دلها را از ترس وپشیمانی پرمیساخت وهراس روز رستاخیز را به پیش چشم می آورد . آنهمه رنجها که برده واز دریاها گذشته وبیابانها را پیموده بودیم اگر نبودی نتیجه آنها جز دیدن این دیدار ما را بس‌بودی ...» .

ازاین تکه ها در کتاب او بسیار است وکسیکه آنها را بخواند آرزوی چنان روزکاری خواهد کرد و پیش خود خواهد گفت : مردمی با این اندازه خدا ترسی چه کمی داشته اند ؟!... ولی اگر تاریخ را دنبال کنیم آن‌نمایشها و ناله ها و اشکریزیها جز نمایشهای پوچی نبوده است و همان مردم روان هاشان بسیار تیره وپست بوده‌وبیش از همه غیرت ومردانگی را کم‌داشته اند . زیرا سی واند سال پس از آن تاریخ ودر آخرهای خلافت همان‌ناصرالدین‌الله است که چنگیز روی بماوراءالنهر وخوارزم و خراسان می‌آورد و چهارسال آن بیدادگریها را میکند و ما می بینیم از آن خدا ترسان وتوبه کردگان چه در ایران و چه در عراق تکانی پیدا نمیشود و از ابن جوزی و مانندگان او جز بیرگی و سست نهادی پدید نمی آید . کسانیکه از ترس خدا از خود میرفته‌اند یکی آن نمیکنند که خشنودی خدارا جوید وجانفشانانه پا جلو گزارد و مردم را بتکان آورد و بچاره کوشد . تاریخ در دست ماست و نیك میدانیم که در آن روز دلگداز از این خدا ترسان چه ننگین کاریها دیده شده . ابوبکر رازی سر زنجیر صوفیان خود مینویسد که چون آوازه در آمدن مغولان را شنیده زنان و فرزندان خودرا گزارده و «شبانه با جمعی اعزه و درویشان» جان بدر برده که چون مغولان بری رسیده اند همگی آن‌بی‌پناهان را از تیغ گذرانیده اند .

اینست ارزش نیایش و نماز این کسان . اینست آنچه بدان می نازند . اینست آنچه میخواهند ما نیز دنبال کنیم و پی ایشان را گیریم . در جاییکه در یکتوده یازده کیش رواست و هریکی با خدا بیفرهنگیهای دیگری می کنند ، در جاییکه یك نیم جوانان خدا را نمی شناسند ، در جاییکه بهر شهر ودیهی چند بتخانه برپاست ، درجاییکه پست‌ترین مفتخوران دعوی همپایی باخدا میکنند و فرومایه ترین بیکاران جهان آفرینش را بر سر خود میگردانند - ایشان میخواهند ما همه آنها را فراموش کنیم و بیك نمایشهای سرسری بسنده نماییم و خود را ودیگران را فریب دهیم .

در این باره سخن بسیار است ومرا میدان تنك میباشد . اینست بچند جمله دیگر بس میکنم : ما نمیگوییم کسی بخدا نماز نبرد ونیایش نکند . میگوییم : امروز را بهترین کرفه کاری وبزرگترین مایه خشنودی خدا آنست که بکوشیم واین پراکندگیها را از میان برداریم وباین گمراهیها چاره کنیم و نام خدا را در جهان بلند گردانیم . اگر کسانی در پی خرسندی خدایند اینست راه و اینست راه واینست راه و اگر درپی هوسهای بیخردانه خود میباشند ما را با ایشان سر وکاری نیست .

کنون گفتگو را دنبال می کنیم : این سخنان را که ما در پاسخ حقیقت‌گو می‌نگاریم چون بدرازی انجامیده و بیشتر نیز اززمینه پاسخ بیرونست کسانی پنداشته‌اند حقیقت‌گو نیست وآن خرده گیریها را نیز ما خودمان درست کرده ایم . نیز این را در آذربایجان شنیدم که کسانی خواسته اند آن خرده گیریها را از خود وا نمایند . اینست می‌نویسیم : حقیقت‌گو هست و کسیست که ما او را می‌شناسیم ولی چون خودش نخواسته نامش را آشکار کند ما نیز نمیخواهیم و برای آنکه دیگری خود را بجای او وا ننماید می‌گوییم حقیقت‌گو از مردم چهار محال اسپهانست و اگر بآغاز پاسخ در شماره پنجم بازگشت شود من نام او را نیز در پرده فهمانیده ام . اما اینکه گفتگو به درازی انجامیده و از زمینه پاسخ بیرون رفته ما این سخنان را بایستی نویسیم و به

هرحال زیانی از این کار نخواهد بود .

آنچه می‌باید گفت اینست که نگارشهای دیگری نیز با نامهای ناشناس پس ازنگارش حقیقت‌گو رسیده ولی چون سخنان بیهوده بوده تا بآخر ناخوانده پاره کرده و دور انداخته ایم . اینان از نوشته هاشان پیداست که پیمان را نیك نمیخوانند ، و اگر می خوانند نمی‌فهمند ، و اگر می‌فهمند آن نمی‌کنندکه زمانی بیندیشند و با خرد خود به داوری پردازند ، که اگر نپذیرفتند باری ایراد ازروی فهم و بینش گیرند . پس ازهمه آن شایستگی را ندارندکه یك صفحه نگارش را با زبان ساده بسرآورند وجمله‌های نیش‌دار بکارنبرند . ما خود می‌خواهیم سخنانی‌که می‌رسد چه با نام شناخته وچه با نام نشناخته بچاپ رسانیم و پاسخ نگاریم تا خاری برسر این راه باز نماند ولی این در جاییست‌که نویسنده باری فرهنگ داشته باشد وباری برآن باشدکه چیزی بفهمد. نگارش حقیقت‌گو راکه چاپ کردیم این نیز جمله های سردی دارد ولی این نگارشهای ما را نیك خوانده است و انگاه در پی فهم است . چنانکه پس از نوشتن این خرده گیری چون راه رستگاری را خوانده درنامه‌ای که بنام خود نوشته خرسندی بسیار نموده وچنین پیداست که از سر این خرده‌گیریها درگذشته است واینکه ما آن را دنبال می‌کنیم برای اینست که سخن خود را تاانجام نگزاریم . و انگاه این خرده‌گیریها را کسان بسیاری در دل می‌داشتند و ما ازو خشنودیم که آن را برشته نگارش کشیده و میدان داده که ما پاسخ نگاریم و گفتنی ها را بگوییم .

دریك توده چون راه زندگانی از میان برخاست و قرنها بروگذشت یکرشته گمراهیهای بسیار درهم و پیچاپیچی پدید آید که چارهٔ آنها برهرکسی سخت شود وچون راهنمایی با آنها به نبرد برخاست ناگزیر شود از چندین راه پیش آید و همزمان از یکسو آنها را تکان دهد تا بتواند به نتیجه ای رسد و چه بسا ناگزیر شود از کسانی بیکبار چشم پوشد و آنان را درخور رستگاری نشناسد . امروز یکرشته گرفتاریها درمیان توده است‌که اگر بشکافیم

و بیازماییم خواهیم دید نتیجه بهم آمیختن چندین آلودگیست و این شگفت که دردهای باین سختی را خود گرفتاران نمی‌فهمند و ما چون آنها را عنوان می‌نماییم با آنکه از پاسخ فرو می‌مانند و زبانشان بسته میشود سخت می‌رنجند و گردن براستی نمی‌توانند گزاشت و من در اینجا یکی از آنها را عنوان می‌نمایم ولی برای آنکه زمینه برای سخن بازشود نخست مثلی از تاریخ یاد می‌کنم :

تاریخ خاندان صفوی را کمترکسی نخوانده و یا نشنیده . این خاندان چون پادشاهی یافتند در آغاز کار شاهان بنام و کاردانی همچون شاه اسمعیل یکم و شاه تهماسب یکم و اسمعیل میرزا و حمزه میرزا و شاه عباس یکم پدید آمدند که هرکدام کارهای بزرگ وارجداری را انجام دادند . لیکن این خاندان پس از شاه عباس بزرگ از کار افتادند و پادشاهانی که پس ازاو برمیخاستند هر یکی ناشایسته‌تر از دیگری در می‌آمد ، و این نتیجه ناشایستی ایشان بود که در زمان شاه سلطانحسین داستان قندهار پیش آمد و افغانان بدانسان شوریدند و خود را از ایران جدا کردند و سپس تا اسپهان تاختند وچنانکه شنیده اید بانجا دست یافتند و آنهمه مردم درمیانه نابود گردید ورشته پایداری ایران از هم گسیخت . ببینید ناشایستی تا کجا بوده که چون کار اسپهان بسختی رسید شاه سلطانحسین پسرش تهماسب را بولیعهدی برگزید و او را با چند تن از امیران بیرون فرستاد که سپاه گرد آورد و به یاری پایتخت شتابد و او به قزوین آمد ودر اینجا کسان بسیاری از سران ایران برسرش گرد آمدند و سپاهی آراسته گردید . با اینهمه تهماسب بیاری اسپهان نشتافت و چنانکه نوشته اند اندیشه او و پیرامونیانش این بود که می گفتند ما اگر اکنون برسر اسپهان رویم وافغانان را دور رانیم فیروزی بنام شاه سلطانحسین و پیرامونیان او خوانده شود ، پس بهتر است بگزاریم افغانان اسپهان را بگیرند وما آنزمان رفته آنان را از شهر بیرون رانیم تا جز نام خودمان درمیان نباشد . ببینید پستی وآلودگی تا چه اندازه بوده ! درآنهنگام دلگداز تهماسب درقزوین بعروسی برخاست وچنانکه نوشته اند همان شبی که

اسپهان بدست افتاده و آن ستمهای دلگداز در آنشهر میرفت در این شهر جشن عروسی تهماسب برپا می بود . یك جهانگرد اروپایی که آنزمان درایران درنگ میداشته و از سالها در اسپهان میزیسته و دربارهٔ پیش‌آمد افغان کتابی نوشته که ترجمه ترکی آن دردست ماست ازکارندانی وناشایستی شاه سلطانحسین و پسرش تهماسب چیزهایی می‌نویسد که سرتاپا مایه شرمندگیست .

آن‌گزندی را که ایران درآخر زمان صفویان از ناتوانی و درماندگی آن خاندان دید کمتر زمانی دیده . افغانان که اسپهان و آن پیرامونها را گرفتند و نشستند عثمانیان نیز لشکر بآذربایجان و بخش غربی کشور آورده با خونریزیهای بسیاری به آنها دست یافتند . روسیان هم چون شاه تهماسب از پتر بزرگ یاوری خواسته بود بقفقاز و گیلان آمدند و خود فرستاده تهماسب آنجاها را بدست آنان سپرد . بدینسان کشور میانه سه دشمن بخش گردید و ایشان پیمان نامه‌ها باهم بستند و مرز درمیان خاك های خود پدید آوردند . از آنسوی در خراسان و کرمان و فارس و خوزستان در هرگوشه گردنکش دیگری پدید آمد و برای خود بنیاد فرمانروایی نهاد . در این میان تهماسب نیز در هرکجا که کار را سخت می‌دید از آنجا می‌گریخت و سر انجام خود را بمازندران کشید و با صد رسوایی روز می‌گزاشت . جنگهای گردانه‌ای که در همان زمان تبریز و همدان باعثمانیان و مردم قزوین و بهبهان واسپهانك و پاره آبادیهای دیگر در پیرامون اسپهان با افغانان کرده اند نیك می‌رساند که ایرانیان در آنروز مردان بسیار دلیر وجانبازی می‌بوده اند و این چیرگی بیگانگان جز نتیجه ناشایستی خاندان صفوی نبوده است .

می باید گفت ایران بیکبار فدای ناشایستی آنخاندان گردید و بیکبار از میان رفت . ولی چون خدا خواست آن را باز گرداند ناگهان مرد گمنام توانایی بنام نادر قلی از گوشه خراسان برخاست و دست مردانگی از آستین بر آورده و بنام پیشکاری شاه تهماسب رشته کارها را بدست گرفته و در اندك زمانی شورشهای خراسان را خوابانیده از آنجا آهنك اینسو کرد

وافغانان را درجنگهای پیاپی شکسته تا شیراز ایشان را دنبال کرد وهمگی را از ایران بیرون راند و از آنجا از راه خوزستان بر سر عثمانیان رفت و در یکرشته جنگهای پیاپی آنان را شکسته بانسوی ارس راند. نیز روسیان را ازگیلان و قفقاز بیرون کرد. یك کلمه مینویسم در ده واند سال نه تنها ایران را از دشمنان بیگانه پرداخت وهمه شورشها را فرو خوابانید از آن یك کشور بسیار نیرومندی پدید آوردکه همه همسایگان بیمناك می زیستند وخود پس ازمردانگیهای بسیار گرانبها بود که در دشت مغان انجمن بزرگی ساخت و با آگاهی مردم تاج برسر گزاشت وپس ازآن هم آرام ننشست وبنام ایران بکشور گشاییهای بسیار ارجدار پرداخت.

این نادرشاه است که ایران را پس از آنکه بیکبار ازدست رفته بود برگردانیده وآن همه کشورها بنام آن گشاده وآنهمه بزرگی برای او پدیدآورده کنون می‌باید دید مردم ایران بااو چه رفتار میکنند و با چه دیده درو می‌نگرند. دراینجاست که میتوان باندازه گرفتاری وآلودگی یك توده آشنا گردید. پیداست که ازتوده ساده انبوه آن زمان چندان آگاهی نمیداریم ولی توده پیش افتاده وجنبیده را می‌دانیم که این فیروزیهای گرانبهای نادر شاه را برنمی‌تافته اند و سخت رنجیدگی می‌کرده‌اند وچشم بدنبال خاندان ناشایست صفوی دوخته بنادرشاه چنین می‌گفته‌اند : «پس آن کارها را میکردی که خودت پادشاه شوی ؟!.» یا میگفته‌اند : «اکنون که کارها درست شد چرا تاج و تخت را بدست خداوندانش نمی سپاری ؟ !» و اگر کسی می‌گفت : «آخر ازصفویان کاری پیش نمیرود» پاسخ می‌داده‌اند : «بسیار خوب، یك شاهزاده ای را بتخت نشانند وخودش پیشکار او باشد» . بدینسان با آن شاه بزرگ دشمنی می‌نمودند و کارشکنی دریغ نمی‌گفتند و او را پس از آنهمه کارهای بسیار گرانبهای تاریخی رباینده تاج و تخت (غاصب) می‌نامیدند و اینست همینکه یك صفوی پسر بیکاره ای را بگیر می‌آوردند برسر او گرد می‌آمدند و درفش نافرمانی برنادر می‌افراشتند وچه بسا قلندران ویلگردی‌که بدروغ خود را سام‌میرزا ویا صفی‌میرزا نامیده

و از این نادانی مردم بهره‌جسته آنان را برسر خودگرد می‌آوردند و بدینسان آنمرد غیرتمند را آسوده نمی‌گزاردند .

چنانکه درجای دیگری گفته ایم از همین نادانیها بودکه نادرشاه رشته خونسردی و خودداری را از دست داد و بآن آدمکشیها پرداخت ، و از همین نادانیها بودکه آن شاه توانای کاردان کشته گردید و ایران پس ازآنکه سامان و آرام گرفته و یکی از نیرومندترین دولتهای زمان شده بود گرفتار آشوب و نابسامانی گردید و بیکبار از جایگاه خود پایین افتاد .

کنون شما ببینید اگر کسی با آن نادانان بگفتگو برخاستی می بایستی ازیکراه بس دوری پیش آید و چندین‌گونه دلیل یادکند تاتواند آنانرا بشکند و نادانیشانرا برخشان کشد . نخست بایستی بپرسد : آیا شما پادشاهی را چه معنی می‌کنید و چه کارهایی را از یك پادشاه چشم میدارید ؟ ! . . پیداست که از آنان پاسخی نشنیدی . اینگونه کسان فهم و خردی ندارند وآنچه در دل می‌گیرند از روی فهم واندیشه نباشد تا اگر پرسشی رفت پاسخی توانند . ناگزیر میشدی خود اوپاسخ داده بگوید : اگر پادشاهی برای آنستکه یکمرد کاردان و توانایی رشته کارها را در دست گیرد وکشور را بآسایش وایمنی آورد وبیگانگان را دور راند اینکار را ازخاندان کهن صفوی چگونه چشم میدارید ؟ ! . مگر با دیده ندیدیدکه آنان شایستگی را از دست هشته‌اند ؟ ! . ندیدید که چگونه کشور را بباد دادند ؟ ! . . آخر از چه راهست که دل از آنان نمی‌کنید ؟ ! . از چه راهستکه بپادشاهی مرد توانایی همچون نادرگردن نمیگزارید ؟ ! . اگر از صفویان دویست سال پیش پادشاهان توانایی برخاسته چه پیوستگی داردکه کنون مردم هواخواه مردان ناتوان آنخاندان باشند ؟! . چه شایستگی دارد که برای یکخاندان بیکاره ای با مرد توانایی همچون نادر دشمنی نمایند ؟ ! . . چنین چیزی را خرد چگونه پذیرد ؟ ! . غیرت ومردانگی چگونه روا شمارد ؟ ! .

سپس بپرسد : آیا صفویان برای‌کشور بوده اند یا کشور برای ایشان

بوده‌است ؟ ! . اگرآنان برای کشور بوده‌اند درجاییکه اکنون هیچ‌کاری ازآنان برای کشور ساخته نیست دیگر چه جای دل بستن به ایشانست ؟ ! . چه جای آنست که یك‌کشوررا فدای هواداری آنان سازید ؟ ! . بنادر می‌گویید : « پس آن‌کارها رامی‌کردی خودت پادشاه شوی ؟ ! . » مگر شما جز این را چشم میداشتید ؟ ! . آیا کسیکه با کوششهای مردانه خویش یك‌کشوری را از دست بیگانگان رهانیده نباید پادشاه آن شود ؟ ! . آیا می‌تواند رشته کار ها را بدست دیگری سپارد و همه رنج های خود را هدر سازد ؟ ! . می‌گویید : « یکی از شاهزادگان صفوی را بتخت نشاند و خود او به پیشکاری کارها را راه برد » برای چه چنین کاری‌کند ؟ ! . . چه انگیزه برای آن هست ؟ ! . . مگر پادشاهی به پیشانی صفویان نوشته ؟ ! . . آخر برای چه شما ازیکدسته پسران بیکاره هواداری می‌نمایید و با یك مرد کارآمد توانایی از در دشمنی می‌آیید ؟ ! .

با اینگونه سخنانست که یکی می‌توانستی نادانی آنکسان را برخشان‌کشد و اندازه پستی‌شانرا نشان دهد و با اینهمه نتوانستی آنانرا براه آورد و از آن نادانی برکنارشان دارد . زیرا شما چون بیندیشید این گرفتاری آنکسان نتیجه بهم‌آمیختن چندین‌درد بوده . ازیکسو رشک بردن برنادرشاه وفیروزیهای او ، از یکسو بیدردی و دل نسوزانیدن بحال کشور ومردم آن ، از یکسو بیماری روان و ناتوانی خرد که آنچه را از پیش دیده و خو کرده بودند بآسانی دست کشیدن نمی‌توانستند ـ اینهاست که ما آلودگیهای روهم آمده و درهم آمیخته می‌شماریم ، اینهاست که می‌گوییم چاره‌اش برهرکسی سخت شود .

چنانکه گفتم این را برای مثل یاد کردم . این نمونه نیکیست که گاهی در یك توده چندین آلودگی بهم آمیزد و چاره بس سخت گردد . امروز هم چنان کسانی ـ چه درمیان دینداران و چه در دسته لگام گسیختگان ـ فراوانند و ما چون با آنان دچار می‌آییم از دشوار ترین کارهاست که براهشان آوریم ، وچون دراینجا گفتگو درپیرامون دین میباشد اینست تنها آلودگیهای دینداران را یاد میکنیم و ازلگام گسیختگان بجای خودگفتگو خواهیم داشت . هستندکسانی‌که

چون در گوشه دیهی بیك گنبدی از آجر وکاشی رسند دربرابر آن فروتنی از خود نمایند وگردن کج کرده به پرستش ونیایش پردازند و از یکمرده چند صد ساله ـ مرده ای که نمیدانند که بوده و چه بوده ـ گشایش کار طلبند . ولی همان کسان چون به نزد ما می رسند گردن می‌کشند و در برابر این سخنان ـ سخنانیکه بلندی نام خدا را از آن میخواهیم ، سخنانیکه رستگاری و رهایی شرق را نتیجه خواهد داد ـ خیره رویی می نمایند و نافهمیده بایراد برمیخیزند ، و چون پاسخ می شنوند و از سخن درمیمانند این زمان همچون کودکان رنجیدگی می نمایند ودر اینجا وآنجا بیدگویی می پردازند . این کسان یکسو از خرد بیگانه‌اند واین بایشان بسیار دور می‌آید که یك چیزیرا با خرد بسنجند ، ویکسو نیز از غیرت ومردانگی بی بهره میباشند ودرماندگی وگرفتاری توده را در نمی یابند و در بند هیچی نیستند .

بارها چنین کسانی نزد من آمده‌اند ومن با همه دلبستگی که برستگاری مردم می دارم ناگزیر شده‌ام از آنان چشم بوشم و دوری جویم . این چند ماه پیش رخ داده که مردی بارها نزد من می‌آمد وپرسشهایی می‌کرد وپاسخهایی می شنید ، ولی هر پاسخی که می شنید ایستادگی مینمود وتا راه‌را بروی خود بسته نمیدید بخاموشی نمیگرایید ، وآنچه این بار پرسیده وپس از ایستادگیهایی پذیرفته بود بار دیگر باز می پرسید . من با اینحال می شکیبدم و با او راه می رفتم . آخرین بار که آمد چنین گفت : بزیارت فلان امامزاده رفته بودم اینست دیر کردم . من خاموش ایستاده و سخنی نگفتم . باز به پرسشهایی پرداخت . بهرکدام پاسخ کوتاهی دادم و بگفتگو در نیامدم . گفت چه رو داده که دلتنك می باشید ؟!.. گفتم چیزی رو نداده . چون پیاپی می پرسید و پافشاری می نمود گفتم بهتر است من نیز سخنی از شما پرسم : شما چه جدایی میانه مرده و زنده می‌گزارید ؟!... خواست مرا درنیافت و از پاسخ درماند . گفتم : اگر راستی را بخواهیم میانه مرده وزنده این جدایی هست که از مرده هیچ کاری برنخیزد . زیرا آنچه تن اوست خاك شده و نابود

گردیده ، و آنچه روان اوست با این جهانش پیوستگی نیست وکاری نتواند. ولی زنده چون زنده است کارهایی تواند . این جداییست که میانه مرده و زنده میباشد . ولی میبینم شما وارونه آن را گرفته اید . زیرا می پندارید مردگان بهرکاری توانایند وآنها را بر زندگان برتری می نهید . یکمرده که در زندگیش جز مردی همچون دیگر مردان نبوده پس از مرگش شما او را دست اندر کار های خدایش میشمارید و برسرگورش رفته و گردن کج ساخته آمرزش گناه وگشایش کار ازو میطلبید . تو میگویی بزیارت امامزاده فلان رفته بودم . من می پرسم آن امامزاده کیست ؟!.. آیا درزندگیش چه برتری بر دیگران داشته است ؟!.. خواهید گفت : پسر یا نوه امام بوده . میگویم : چه دلیل بر این سخن میدارید ؟!.. این گنبدها که در ایران بلند است در زیر بیشتر آنها جز فرمانروایان ستمگر ودرویشان بیکاره نخوابیده‌اند ، و من گرفتم که گفته تو درست باشد تازه چه خواهد شد ؟!.. مگر پسر یا نوه امام دست اندر کارهای خدا تواند بود ؟!.. آیا اودرزندگیش چنان کارهایی را میتوانسته است ؟!.. آیا بااین بت پرستی است‌که خودرا دیندار وخداپرست میخوانی ؟!.. تو خدا را کی شناخته‌ای تا او را بپرستی ؟!..

سخنم را بریده سراسیمه وار چنین گفت : من کی ازو گشایش کار میخاستم و او را می پرستیدم ؟!.. بر سر خاك مردگان رفتن ثوابست من نیز برسر خاك او رفتم .

گفتم : خاموش باش . این شیوه همیشگی شماست که چون در سخنی درماندید یك گام بازپس نشینید ، و بجای آنکه بخطای خود خستوان باشید و براه‌آیید این زمان رنگ دیگری بکردار وگفتار خود دهید . اگر خواست تو رفتن برسر خاك مرده‌ای بوده بدو فرسخ راه پیمودن چه نیازی بوده ؟!. مگر در پیرامون تهران گورستانی نیست ؟!. اگر خواست تو آن بوده چرا برسر خاك حاجی میرزا ابراهیم آقا نرفتی که درراه این کشور جان باخته ؟!. مگر ما از جای دوری آمده‌ایم وداستان این امامزاده ها وگنبدها را نمیدانیم

و از پندار هایی که زیارت روندگان درباره آنها میدارند آگاه نیستیم ؟! . مگر آنچه را که در کتابها در باره اینها نوشته اند و کارهای خدا را بدست آنها سپرده اند نمی‌شناسیم ؟! .

وانگاه مگر گناه تو همین یکیست ؟ ! . این تو نیستی که تا کنون چندبار نزد من آمده‌ای وبا آنکه در همه این نشستها یک سخن بیپا از من نشنیده‌ای و یک لغزش نگرفته‌ای وهرآنچه گفته‌ام با همه ایستادگیها که نموده ای سرانجام پذیرفته‌ای ـ بااینحال شکستی بخود راه نمیدهی وباز از در ایستادگی وبرابری می‌آیی ، و آن گردن را که صدبار دربرابر این مرده وآن مرده کج ساخته در پیش من راست می‌داری و خیره رویی می‌نمایی ؟ ! . این تو نیستی که از بلندی نام خدا سخن می رانم تکانت نمیدهد ، و پراکندگی و درماندگی توده را یادآوری می‌کنم خونت بجوش نمی‌آید ؟ ! . من نمیدانم تو دربی چه هستی و چه میخواهی و با چنین حالی آرزوی گفتگو از من می‌کنی . اینها را گفتم و از پیشم دورش راندم .

اینان از بس نکوهش نشنیده اند گستاخ شده‌اند وهمه چیز را خوار میشمارند . خرد که گرانمایه ترین دادهٔ خداست اینان آن را بهیچی نمی‌شمارند . آزادی کشور و گردنفرازی که از گرانبهاترین چیزهاست اینسان بآن ارجی نمیگزارند . آسایش زندگانی وآبادی وخرمی جهان که آرزوی هرکس میباشد اینان آن را دشمن می دارند . از راستی پرستی بهره شان نمانده واز غیرت و مردانگی بیگانه شده‌اند ودر جهان جز این آرزویی ندارند که پندار های بیهوده‌ای را که فرا گرفته‌اند از دست نهلند ، وچون بسیاری نیز از این راه نان میخورند اینست از همه چیز در این راه چشم میپوشند .

اینان کمتر یکی براه آیند و ما اگر این سخنان را می‌نگاریم نه از بهر آنان ، بلکه از بهر دیگرانست که میخواهیم ایشان را بشناسند وازایستادگی ودشمنی آنان دلسرد نباشند وما می‌سپاریم که تا می توانند با اینان بگفتگو نپردازند وبیهوده خود را برنج نیاندازند . چنانکه در جای دیگری گفته ایم کارهای جهان نه

در دست این آلودگان بلکه در دست پاکدلان و غیرتمندان است .

شما برای آنکه اینان را نیك شناسید چنین انگارید درنشستی با آنان روبرو شده و در باره نگارشهای پیمان گفتگو می دارید . پیداست که بکمتر یکی از آنها گردن خواهند گزاشت و بیگمان از درستیزگی خواهند درآمد . کنون شما برای آزمایش از راه دیگری پیش آیید وچنین گویید : بسیار خوب ما اینها را می‌گزاریم کنار وهمه را ناشنیده می‌انگاریم ، ولی بگویید چه باید کرد ؟!.. آیا خود شما باین پراکندگیها چه می‌گویید ؟!.. آیا چاره باید کرد یا نه ؟ اگر چاره بایدکرد بگویید راهش چیست ؟!.. آیا ماندیگری که امروز مایه گمراهی ملیونها جوانان شده شما چه پاسخی بآن میدارید ؟!.. آیا این ناسازگاری که میانه دین با دانشها پدید آمده شما چه چاره می‌اندیشید ؟!.. بهرحال چه باید کرد وکه باید پیش افتد ؟!.. اینها را بگویید و ایستادگی نمایید وپاسخ خواهید و در این هنگام است که پی بدرون آنان خواهید برد . زیرا بیگمان هر یکی پاسخ بیهوده دیگری خواهد داد . یکی خواهد گفت : ای بابا مگر این درد ها چاره پذیرد ؟!.. دیگری خواهد گفت : خدا باید چاره کند ما چکاره‌ایم؟ !.. سومی خواهد گفت: من باید ایمان خودرا نگه دارم وبه دیگران چکار دارم ؟!..

پس ازآن گرما گرم هیاهو باین پاسخهای سرد خواهند گرایید . زیرا که آن هیاهو جز برای نگهداری راه روزی خودشان نبوده واینان نه کسانیند که غم توده خورند ودر بند نیك و بد آنها باشند .

از یکی از اینان در تبریز چنان پرسشی شده و چنین پاسخ داده : اسلام را بگوهر (اصل) خود بازمیگردانیم و چارهٔ این درد ها کرده شود . پرسنده گفته : بسیار خوب ، باز گردانید ! ولی این‌کار را کی خواهید کرد؟!.. دوباره گفته : ما چشم براه خواهیم بود که شما بچنان کاری برخیزید . مردیکه درهفتادسالگی آلودهٔ صوفیگری‌گردیده میخواهد اسلام را بگوهر خود بازگرداند . من چون این را شنیدم بیاد آن داستان افتادم که در ده و اند سال پیش که

دولت رفتن بعراق را جلو گرفت و گفته میشد در آنجا وبا پیدا شده و در مرز برای کسانیکه باز میگردند قرانتینه گزارده اند ، یکی از ملایان دلتنگی نموده میگفت : وباست آید وچاره‌اش کنند ، ودیگر جلوگیری از رفتن زوار و گزاردن قرانتینه برای چیست ؟ !.. بیچاره‌ها چاره وبا را بسیار آسان میشمرد و از آنسوی این نمیدانست که بهترین راه چاره آن بیماری همان جلوگیری از آمد وشد وگزاردن قرانتینه است .

اینگونه پاسخها را ما همیشه شنیده‌ایم ، زمانیکه بکتابهای شاعران ایراد گرفته گفتیم آخر این یاوه بافیهای زمان مغول جز زیان چه سودی دارد که شما برواج آنها میکوشید ؟ !.. وگفته های بیشرمانه آنان را یادآوری کردیم چنین گفتند : ما اینها را بدهاشان از نیکهاشان جدا سازیم ، این را گفتند وهیچ کاری نکردند وهنوز همان یاوه بافیها را با صد گفته های بیشرمانه که میان خود دارد دردست میدارند . هنگامیکه باخبار زرارة و علقمه خرده گرفته گفتیم اینها رسواترین دروغها را در بر میدارد و بیشتر آنها با دانشها و با خرد ناسازگار است چنین پاسخ دادند : اینها راست و دروغش بهم آمیخته وما راستیها را از دروغها جدا گردانیم ، این را گفتند وهیچ کاری نکردند و هنوز اگر پایش افتد همان خبرهای رسوا را بگوش مردم کشند و بازار خود را گرم سازند . در باره فلسفه و رمان و اروپاییگری نیز همین گونه بهانه ها آوردند .

باینان باید گفت : چرا این کارها را تا کنون نکرده اید ؟ ! کنون نیز کی بچنان کاری خواهید برخاست ، و کدام کسان خواهند برخاست ؟ ! آخر از تنها سخن که نتیجه‌ای برنخیزد . باید کار وکوشش هم در پی آن باشد . ولی شما تنها باین بسنده میکنید که در نشستی که گفتگو بمیان میآید چنین بهانه‌ای پیش آورید وسپس بیکبار آن را فراموش سازید .

می پندارند باز گردانیدن اسلام بگوهر خود کار بس آسانیست که هر کس آن را تواند ـ اسلامیکه از یکسو ده و بیست کوره راه در آن پدید

آمده و راه خود آن بیکبار از میان رفته ، و از یکسو چندین بدآموزی از فلسفه وصوفیگری وباطنیگری بآن آمیخته وپاك درهم شده است . آری اگر از آرزو کاری ساخته بودی این گفته ها نیز معنایی داشتی . یکی بگوید : باز گردانیدن اسلام بگوهر خود بماند . شما از این هاهوی ادبیات جلوگیری کنید ، یا بآن بدآموزیهای بیدینانه فلسفه یك پاسخی بنگارید ، یا از جلو صوفیگری درآیید ، یا بچاره درد مادیگری بکوشید . اگر یکی ازاین کارها را توانستید توانیم باور کرد که از دست شما کاری برآید . شاید خواهید گفت : ما را با اینها چکار است و چنان خواهید خواست که بی آنکه اینها را از میان بردارید اسلام را بگوهر خود باز گردانید . آری از کسانیکه معنی دین را ندانند وتنها بنام آن بسنده کنند چه شگفت که چنان پندارند ؟ !

یك پستی که از برخی از ایشان پدیدار است آنکه همیشه می کوشند کار را بدشمنیها کشانند و بیش از همه به بیهوده گوییها می پردازند . من همه کوششم برآنست که جلو پیکار ودشمنی گرفته شود و اینست همیشه سخن را باینجا میرسانم که این دردهاست و می باید همگی در اندیشه چاره باشیم و همیشه برای هر سخن خود دلیل یاد نموده وبارها میگویم شما نیز اگر سخنی دارید بگویید وهمواره میکوشم که خودم را کنار گیرم وتا کنون نامی برای خود برنگزیده‌ام تا انگیزه رشك نباشد و همواره یادآوری میکنم که خواست ما بلندی نام خدا ورهایی شرقیانست باابنهمه بدنهادانی همه میکوشند باخود من دشمنی نمایند وزبان درازیها کنند و همینکه در یك نشستی گفتگو بمیان آمد بسخنان بیهوده پردازند . در اینجاست که می باید گفت : چکنند کژدم بدنهاد که نیش نزند ؟ !. روزهاییکه در تبریز بودم با آنکه هرروز برای کارهای خودم بیرون می‌آمدم وهمه مرا می دیدند باز دروغهایی می‌شنیدم که فلان کزند بمن رسیده یا بهمان زیان پیش آمده است وچون بتهران باز گشته‌ام می‌شنوم یکرشته دروغهای دیگری در اینجا گفته شده .

خواهش

در سال ۱۲۸۸ (۱۳۲۷ قمری) که مجاهدان گیلان قزوین را گشاده‌اند روزنامه‌ای بنام « یادگار انقلاب » در آنجا چاپ میشده که هفت شماره آن در قزوین بیرون آمده وسپس که مجاهدان تهران را گشاده اند آن اداره نیز بتهران آمده و شماره هایی ازآن در اینجا بچاپ رسیده. ما از شمارهای آن هشت تا چهارده را که درتهران چاپ شده می‌داریم . اگر کسانی از شماره های قزوین آن یا از شمارهای تهرانش بیشتر از آنچه در دست ماست می دارند بما بفروشند و یا برای چندگاهی بسپارند که سپس باز گردانیم .

اگر کسانی در قزوین آنها را دارند وبخواهند بفروشند یا بفرستند با آقای کوچکپور که کارهای پیمان در دست ایشانست گفتگو کنند .

خواهش

کسانیکه تاکنون بهای امسال رانپرداخته‌اند بیشتر ازاین خودداری ننمایندگرانی کاغذ وچاپ ما را درفشار بی پولی گزارده و بسیاربجاست که خواستاران پیمان با پرداختن وام خود بما یاری کنند .

در تبریز رشته کارهای پیمان در دست آقای اخباریست پول را هم بایشان پردازند .

آگهی

تکفروشی پیمان در تبریز با آقای تقی نامه فروشان میباشد .

شماره هشتم   تیرماه ۱۳۱۸   سال پنجم

دارنده : کسروی

جایگاه دفتر : خیابان فرهنگ - کوچهٔ رو بروی کارخانهٔ برق

خانهٔ آقای کسروی

پیشوند و پسوند

بر فرو

بر بمعنی بلندیست و ما درهمه جا بهمین معنی بکار میبریم . مثلا « برنشست » را زمانی میگوییم که کسی بلند شود و بنشیند . بدینسان که خوابیده راست شود و بنشیند . یا پیاده بلند شود و بر اسب نشیند . همینسانست : برکشید برگرفت برگردید بر افتاد (بلند شدوافتاد) برآهیخت برخاست برآورد برکند ومانند اینها . آخشیج آن«فرو» است : فرونشست فروکشید فروگرفت فروگردید فرو افتاد فروآهیخت فروآورد .

در

این پیشوند زمانی آید که کار (فعل) آزاد باشد ودرپس وپیش آن نامی (اسم) نباشد . مثلا میگوییم : « از پی او رفت و چون در رسید گفت ».. اگر میگفتیم « باو در رسید » یا میگفتیم « دررسید باو » غلط میبود . « دررسید » جاییست که « باو » نباشد . همین حالست در ، درگرفت و در چید و درآورد و درآمد و دررفت و در نوشت و درپیچید وبسیار مانند اینها . ما نیز درهمه جا باین معنی بکار میبریم .